

جاودان باشی ای سپیده‌عشق

مریم راهی

هرگز اجازه نمی‌دهم تو از قلب من پر بکشی، ای عشق! می‌ترسم کسی از راه برسد و دست در دستان تو بگذارد و دیگر سحر تو را درون خود حس نکنم. پس تو را در قلب خود محفوظ می‌دارم.

تا به امروز دوازده کتیبه از عشق را یکایک به تو تقدیم داشته‌ام. اکنون سرودی حزین اما شیرین در دلم طنین‌انداز گشته که خوب است آن را نیز بشنوی. سرودی که امروز از دریچه دلم بر می‌خیزد همان بانگی است که آن روز نخست بر دلم نشست و حال دوباره به گوشم می‌رسد.

تو بسیار شنیده‌ای، این بار نیز بشنو. این روزها به جایی رسیده‌ام که خود برای عشق خود مادری می‌کنم. من طفل عاطفه‌ام را در آغوش گرفته‌ام و منتظرم تا روزی این عاطفه، نیرومند گردد و به نیروی خود قیام کند. هستی عاطفه من بسته به هستی عشق توست.

هم‌چون روزهای پیشین جرأت ندارم که با صدای بلند میزان علاقه‌ام را بر زبان آورم چون صدایم هنوز می‌لرزد ولی تو می‌دانی که در دل پرشور من چه می‌گذرد.

خوشید در چشمان تو طلوع می‌کند و تو در چشمان من. پس نگو که از چشم‌های من عشقم را نمی‌خوانی. نگو که از کلمات من محبت‌م را در نمی‌یابی. نگو که از میان نامه‌های پی‌درپی من صدای بلند انتظارم را نمی‌شنوی؛ چون تو می‌شنوی، درمی‌یابی و می‌خوانی.

تندی و جفا و زشت‌خویی

هرچند که می‌کنی، نکویی

قطرات اشکم تنها نشانه عشق من نیست بلکه بهانه‌گیر همه شده‌ام. مدام از اوضاع نابسامان زندگی‌ام ناله می‌کنم. هر لحظه آهی از دل برمی‌آورم و آن را به رویاهای رنگارنگ و دور از ذهن خود اضافه می‌کنم تا مگر یکی از آن میان درگیر شود و من از این رنج، رهایی یابم. مدام به تو فکر می‌کنم و در سر، رؤیا می‌پرورانم و دوست دارم تمام احساس دوست داشتنم را به تو هدیه کنم. اما هیچ‌گاه از عشق خسته نشده‌ام.

اکنون که در حال نوشتن این نامه هستم، جمعه پانزده تیرماه است و روزی را پشت سر گذاشته‌ام که هیچ خاطره‌ای برایم نداشت، نه تو بودی، نه امید، نه آرزو، هرچه بود صدای گنگ حیرت بود که از صبح تا حالا حتی ثانیه‌ای هم رهایم نکرده است.

امروز در میان این همه بهت و حیرت، حس کردم به چه عجیبی عشق می‌ورزم؛ به تو، چه

عجیب که من در کوچه پس کوچه‌های دلم به دنبال علتی برای عشق می‌گردم بی‌خبر از این که علت عاشق ز علت‌ها جداست.

خدا نکند روزی برسد که من نیز رنگ بیازم. هر که را می‌بینم می‌پرسد برای چه عاشق شده‌ای. می‌پرسد چه چیز در این عشق به تو می‌رسد که این‌گونه تقلا می‌کنی؟

اگر این که عاشق شده منم، که می‌گویم من از عشق تنها دوست داشتن را می‌خواهم نه قد و قواره، نه مال دنیا، نه روی زیبا.

این که مردم می‌گویند، عشق نیست. این تجارت است، تجارتی که اصلاً ارزش نوشتن این همه نامه را ندارد و اگر تجارت باشد این‌ها نیز دیگر نامه نیست بلکه برگه‌های قراردادی است که من می‌نویسم و تو اگر طالب باشی امضا می‌کنی.

خودم می‌دانم که آن‌چه مرا از تو دور می‌کند و مزاحم گردش چرخه عشقم می‌شود، ستاره امیالی است که در آسمان تقدیرم دارم، اما هراسی نیست چون خدایم مهربان است و یاری‌ام می‌کند.

دیشب به خواب صدایی می‌گفت: «صبر کن ای دل که صبر، سیرت اهل صفاست.»

صبر، نشانه ظفر است و این صدا اشاره‌ای بود از سوی آسمان که به من می‌گفت بمان. تا به امروز دویست و نود اشاره از سوی او دیده‌ام که همگی را با ندای خوش پاسخ گفته‌ام، این بار نیز ندای زیبای دوست داشتن سر می‌دهم به این امید که تو روزی در این بهشت زمینی همراه من شوی.

موقعیت‌های از دست رفته

لعلیا اعتمادی

نمی‌دانم این دفتر خالی زندگی‌ام، تا چند سال دیگر ورق خواهد خورد. نمی‌دانم این باخت‌ها، این اوت‌ها و آفسایدها، تا کی ادامه خواهد یافت. نمی‌دانم این توپ‌های سرگردان، تا کی از چند قدمی دروازه‌ها به بیرون خواهد رفت. نمی‌دانم این موقعیت‌های خوب، تا کی از دست می‌رود.

خدایا! دوست ندارم دیگر فرصت‌ها را از دست بدهم. دوست ندارم دیگر حسرت موقعیت‌های از دست رفته را بخورم. نمی‌خواهم همه توپ‌هایم اوت شود. ای تنها محبوب من! کمک کن تا این بار شوت‌م درست، توی دروازه زندگی برود. کمک کن تا این بار، موقعیت‌م تبدیل به گل شود. کمک کن تا این بار طعم خوش پیروزی را تجربه کنم، همان‌طور که شکست را بارها و بارها تجربه کرده‌ام.

